

«در عصر قدرت تازیان، دو نوع مالیات بر اراضی فتح شده بسته می‌شد که عبارت بود از عشر و خراج. عشر، مالیات سبکتری بود و از مالکین جزء می‌گرفتند؛ و چون این جماعت به هیات حاکم و زمامداران وقت بستگی نداشتند، پس از چندی از هستی ساقط می‌شدند. ظاهراً برای جلوگیری از این وضع، در عهد عباسیان، به‌نام حمایت از املاک خرد، خرده مالکان برای آنکه بتوانند سهام خود را نگاه دارند، زمین را به‌نام مالکان عمده قلمداد می‌کردند، و به‌این ترتیب، عشر به‌خزانه و مبلغی به‌حسابان خود می‌پرداختند و با از دست دادن استقلال کامل خود، از ورشکستگی قطعی نجات می‌یافتند. خوارزمی در وصف یکی از دفاتر دیوانی قرن چهارم هجری، در خراسان می‌نویسد: «دفتر تلجیئات، مخصوص مواردی است که ضعیفی اراضی خود را در اختیار قوی می‌گذارد که از آن نگهداری کند...» استخری (اصطخری) نیز می‌گوید که در فارس، بعضی از مالکان اراضی، زمینهای خود را به‌نام اشخاص متنفذی که وابسته به‌دستگاه سلطنت بودند، ثبت می‌کردند و مالیات آنها به‌یک چهارم تقلیل می‌یافت؛ و این زمینها در دست اهالی به‌نام کسانی که نسبت به‌آنها قرارداد بسته بودند و بعد به‌نام اولاد آنها باقی می‌ماند (رک: ص ۱۵۸). گاه، متنفذین خاندانی را از پرداخت مالیات معاف می‌کردند؛ چنانکه حسنک خاندان معروفی را در بیهق بکلی، از پرداخت مالیات معاف کرد (تاریخ اصفهانی، ص ۱۰۹). و حتی بن‌قالبه، عامل طوس، به‌پاس ارادتی که به‌فردوسی داشت، مختصر اراضی او را از خراج معاف کرد:»<sup>۱</sup>

نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج

و. ر. روزن، در نقد معروف خود بر مقاله آ. کرمر، درباره‌ی نقش سیستم خراج در دوران خلفای قرن چهارم هجری (دهم میلادی)، می‌نویسد: «خرده مالک، از هر حیث، در دست دستگاه اداری محل بود که بیرحمانه او را تاراج می‌کرد و بی‌آنکه بازخواست شود، به‌حساب او صاحب ثروت می‌شد. اما عمده مالک، با رابطه‌ای که کمابیش با دربار مأموران متنفذ لشکری و کشوری داشت، همیشه می‌توانست با آنان کنار بیاید. هرچه از قدرت حکومت مرکزی کاسته می‌شد، بر میزان اینگونه سودجوییها می‌افزود و در نتیجه همین حرص و آرز زمینخواری بود که املاک کلان بیشماری که «ضیعه» (و بصورت جمع «ضیاع») نامیده می‌شد بوجود می‌آمد. روز بروز عده خرده مالکان کمتر شد، و آنان به کشاورز صاحب مزرعه یا کارگر ساده روستایی مزدور بی‌زمین بدل می‌شدند و یا به شهرهای بزرگ روی آورده طبقه کارگر شهری را تقویت می‌کردند. قزو استیصال خرده مالکان به‌جایی رسید که گاهی زمینهای خود را با شرایطی به‌نام یکی از بزرگان ثبت می‌کردند، و در نتیجه مالیاتها و تعهدات به‌میزان زیادی تقلیل می‌یافت؛ زیرا طبقات بالانشین، کوشش می‌کردند که از املاک عمده آنان نه تنها مالیات بدون تمیزی و تشخیص بلکه کمتر از مأخذ مقرر دریافت گردد.»<sup>۲</sup>

این طرز مالکیت اراضی، بخصوص در زمان تمرکز قدرت، در دست غزنویان رواج زیاد یافت. سلطان محمود املاک اشراف عمده و فرمانروایان نواحی تسخیر شده را مصادره می‌کرد،

۱. ناهر خسرد و اسماعیلیان، هجرت: ص ۲۳-۲۲

۲. نقل از همان. ص ۲۳-۲۲.

و روز بروز با جدیت هر چه تمامتر بر املاک شخصی خود می‌افزود و زمینهای او یکجا و یکپارچه نبود بلکه در نواحی مختلف کشور پراکنده بود، و در هر ناحیه دیوان مخصوصی آنها را اداره می‌کرد؛ مثلاً بیهقی گوید که محمود مباشرت ضیاع خاصه سلطانی را در ولایت غزنه به یکی از خاصان خود سپرده بود، و عنوان آن مأمور، صاحب دیوان غزنین بود.<sup>۱</sup>

«در طول قرن‌ها، در سرزمینهای خلافت و کشورهای که بعدها از آن مجزا شدند، دست نشاندگان خلفا و پس از آن، کارداران سامانیان و غزنویان و سلجوقیان، هم سهام جزء روستاییان آزاد و هم املاک وسیعه اشرف قدیم محلی (دهقانان) را بازوروستم می‌گرفتند و به ماکه شخص سلطان و یا به سود خود ضبط می‌کردند. این بلخی درگفتگو، از اوضاع پارس در زمان عباسیان، چنین آورده. «مالکان املاک، از سرملکها برفته بودند؛ بیشترین از جوروستمها که برایشان می‌رفت، و از آن عهد باز، اقطاع پدید آمد که مالکان، املاک بازگذاشتند و اگر نه (یعنی اگر مالکان از سرملکها نمی‌رفتند) پیش از آن همه ملک بود.»

یک عبارت راوندی روابط میان مأموران سلطان و مالکان ملک را بیشتر و بهتر روشن می‌کند. او در ضمن صحبت از اعدام وزیر ظالم و بی‌انصاف یکی از فرمانروایان سلجوقی، می‌گوید: «سرگ وی راحت و آسایش مسلمانان بود که اهل عراق از قوانین ظلم، که در خوزستان منتشر کرده بود، می‌اندیشیدند و دهقانان بر املاک ایمن نبودند که قبایله‌ها همی خواست و می‌گفت: زمین از آن اسیرال‌مؤمنین است، کسی که باشد، که ملک دارد؟» [راحة الصدور، ص ۳۸۲-۳۸۱]

پیدا است که بعضی از کارداران بسیار جدی دولت سلطان، بر آن اندازه خرسند نبودند که املاک دهقانان را بتدریج، در اراضی سلطانی مستحیل کنند بلکه می‌کوشیدند که این املاک را بزوروستم از آنان بگیرند، و مالک بالارث آن ملک را، بیک مأمور ساده وصول مالیات، از نوع «مقبیل» های هارون الرشید مبدل نمایند.

چنانکه دیدیم، راوندی صاحبان املاک را «دهقانان» می‌نامد. اصطلاح دهقانان تاریخچه پیچیده‌ای دارد و در مآخذ روزگاری که مورد مطالعه ماست، به معانی مختلف اطلاق شده است.

دانشمند معروف ایران، ملک الشعراى بهار، در پیدایش این کلمه، چنین توضیح می‌دهد: «دهقان در اصل رئیس طبقه سوم مردم ایران (واستریوشان) و بزرگ بزرگان بوده، ولی در اسلام، به بزرگان ایران دهقان می‌گفته‌اند و احياناً پادشاه و سرزبان یک شهر را هم دهقان می‌خوانده‌اند و در حقیقت، این دهقانان بعد از محو شدن طبقه سواران که صنف عالی ایرانیان بودند، سمت ریاست و کلاتری بر مردمان ایران داشته‌اند.»<sup>۲</sup> [تاریخ سیستان، ص ۳۱، حاشیه ۵]. ناگفته نگذاریم، همانطور که و. بار تولد یادآوری کرده است، گاه در منابع تاریخی، کلمه دهقان به معنی کشاورز ساده‌ای که با دست خود کشت می‌کند، نیز آمده است.<sup>۳</sup>

چون شکفتگی و بهبود اوضاع اقتصادی، رابطه مستقیم با وضع سیاسی **علل انحطاط اقتصادی** و امنیت و آرامش عمومی دارد، برای آنکه خوانندگان به علل

۱. نقل از همان، ص ۲۵.

۲. همان، ص ۲۸-۲۶ (به اختصار).



الحفاظ اقتصادی ایران از قرن ششم هجری به بعد آشنا شوند، وضع عمومی مردم و سیاست ظالمات زمانداران را در آن دوران مورد مطالعه قرار می دهیم:

وضع اجتماعی و اقتصادی مردم ایران در قرن یازدهم و دوازدهم میلادی (پنجم و ششم هجری) یعنی در همان دورانی که اروپاییان اندک اندک بسوی تمدن جدید پیش می رفتند، چندان رضایت بخشی نیست، استاد ذبیح الله صفا با استناد به مدارک و اسناد فراوان عمل سیر قهقرائی ایران را چنین توصیف می کنند: «در قرن پنجم و ششم هجری با آنکه حکومت‌های نسبتاً قوی در ایران ایجاد شده بود، با آنحال، باید آن را دوره قتل و غارت و آزار و ناامنی دانست. در تمام این دوره ستم، کمتر وقتی بود که ایرانیان روی آراش ببینند. قتل و غارت‌های پیایی و آزارها و تخطی به مال و جان مردم، اسری عادی بود، و این وضع آراش باطلی ایرانیان و اعتمادی را که میان آنان بود، بتدریج، از بین برد و به هر سرکش خودخواهی اجازه داد که، هرگاه بخواهد، دست به آزار مردمان بگشاید. در کتب فارسی و عربی، حکایات و سرگذشت‌ها و اشارات بسیاری حاکی از این آزارهای پیایی دیده می شود. ملک‌شاه، روزی، منتظلی را گریان دید؛ از او سبب شکایت و گریه را پرسید. گفت: خربزه‌ای به چند درهم خریدم تا از ریج آن چیزی برای عیال خود برم و اصل سرمایه را هم بدست باز آرم. ترکی آن را از من گرفت و رفت. او از بدبختی من می خندید و من از جور او گریان بودم. این هنگام هنوز آغاز رسیدن خربزه بود و چیزی از آن به شهر نیاورده بودند. سلطان به یکی از خواص خود گفت: هوس خربزه دارم. آن مرد به طلب خربزه برخاست تا یکی از اسرا بدو گفت نرد من خربزه‌ای هست که غلام من آورده است. چون ملک‌شاه از این حال آگاهی یافت، شاکسی را بخواوند و گفت دست این امیر را بگیر. او مملوک من است و من او را به تو بخشیدم. آن امیر خود را بسیصد دینار خرید تا از چلک آن مرد رها شد [تاریخ دولة آل سلجوق، ص ۶۵-۶۴].

این، نمونه کوچکی از جور و تصرف بزرگان در اسواول مردم بی پناه بود. در عهد سنجر، کار این دراز دستیها به جنگها و کشتارهای بزرگ می انجامید. مثلاً در همین دوره، که طوایف قرلیق در نواحی سمرقند صاحب مواشی و مال و مکتت بسیار شده بودند، اسراء سنجر برای آنکه از آن اسواول و مواشی بهره‌ای برگیرند، سنجر را وادار به قلع و قمع آنان کردند و به سرقت دارایی و زنان و فرزندان آنان دست یازیدند. قرلیقیان ناگزیر شدند پنج هزار شتر و پنج هزار اسب و پنج هزار گوسفند تقبل کنند تا از شر لشکریان سنجر در اسان بمانند؛ لیکن سنجر این پیشنهاد را نپذیرفت و قرلیقیان ناگزیر از سمرقند کوچ کردند و به خدمت گورخان ختایی، صاحب ختا و ختن، پیوستند و او را در تجاوز به ساوراء النهر یاری دادند و بر اثر همین حمله است که چندین هزار تن از لشکریان اسلام در جنگ قطوان طعمه شمشیر کفار شدند [تاریخ دولة آل سلجوق، ص ۲۰۳].

راوندی گوید: چون جمله جهان سنجر را مسلم شد «اسرای دولت و حشم او در مهلت ایام دولت و فسحت اسباب نعمت طاعی و یاغی شدند و چون دستی بالای دست خود ندیدند، دست تظاول از آستین بیرون کشیدند و بر رعایا ستم آغاز نهادند بی رسمیها در ساوراء النهر آغاز کردند.» [دائرةالمصود، ص ۱۷۱].

همین جور و اعتساف عمال دولت سلجوقی، یک بار دیگر، بالای سهمناکتری راه، بر سر ایرانیان گماشت و آن، مصیبت هائله غزان است که پیش از حمله مغولان از بزرگترین مصیبت‌ها



بوده است. حمله غزان زبانهای بزرگ اقتصادی و اجتماعی برای خراسان و کرمان در بر داشت و قتلها و غارتها و ویرانیها و نابسامانیهای بسیار ببار آورد و بسی از بلاد معروف را با خاک یکسان نمود و علما و فضیلابی آنها را از دم شمشیر گذراند و کتابخانه‌های آن بلاد را طعمه حریق کرد.

بعد از زوال دولت سنجر، تمام خراسان و کرمان و گرگان سالها دستخوش نهب و غارت غلامان اسارت‌جویی، و غزان و طوایف زردپوست و سپاهیان سفاک و خون‌آشام خوارزم بود که، چنانکه دیده‌ایم، غالباً از میان قبایل زردپوست جمع‌آوری می‌شدند. در تمام این مدت، شهرها، هر چندگاه یک بار، از دست اسیری سفاک بیرون می‌آمد و در کف اسارت جوی خونخوار دیگری می‌افتاد. خلق خدا، در این‌گیر و دار، بعنوان غنائمی حلال و مباح، مورد استفاده عده‌ای غارتگر سبک‌منز و آدمی‌کش قرار می‌گرفتند. تاراج و آزار و اذواء و هتک نوامیس و قتل رجال اسیری عادی بود، و این وضع دشوار، روز بروز، از شماره ساکنان خراسان می‌کاست و بر ویرانیها می‌افزود. نموداری از اینهمه مصیبت در باره ناحیه بیهقی که اتفاقاً از نواحی دیگر به مراتب کمتر دستخوش قتل و غارت و ویرانی و آزار گردیده است ذکر می‌شود. در این ناحیه، بعد از زوال دولت سنجر و ضمن لشکرکشیهای اسرای خوارزم، قتلها و غارت‌های پیاپی اتفاق افتاد و در بعضی از قصبات، شماره ساکنان از هزادتن به هفده تن تنزل کرد. علی‌بن زید بیهقی می‌گوید: «واقعاً آمدن خوارزمشاه ینال‌تکین بن محمد (از برادران آتسز) و حصار دادن و جنگ پیوستن و تخریب نواحی و ازساج مردم از راستیق، من غره شوال سنه ثمان و اربعین الی منتصف صفر سنه تسع و اربعین و خمسمائه، و درین مدت، قتل ستواتر بود و قحط متقاطر و بلا متراکم. دویهر، درین سال، از مردم سرناحیت بیهقی هلاک شدند. در دیه راز، هزار شخص بود، هفده مرد پیش نماند؛ و در دیه باغن همچنان؛ و در دیه ششتمدو ربع زسیج، همچنان، و بعد ازین در سنه تسع و اربعین و سنه خمسین و خمسمائه قحط و وبا افتاد و طعام عزیز شد. چنین حکایت کردند... که روز بود که زیادت از پنجاه جنازه بهسقا بر نقل می‌کردند و آثار خرابی و قلت مردم بر شهر و نواحی ظاهر است. [تاریخ بیهقی، ص ۲۷۱] و هم این مؤلف می‌گوید که خوارزمشاه ینال‌تکین بن محمد به قریه فریوبد بیهقی تاختن برد و آنجا را غارت کرد و آن درخت که زردشت کشته بود بسوخت در سال ۵۳۹، و در دیه داورزن پانزده تن را بهلاکت رسانید و از آنجا به دیه دیوره آمد و سه روز آنجا بود و از غارت و دست‌درازی استناعت نفرمود [تاریخ بیهقی، ص ۲۷۲] و بروایت ابن‌اثیر، ناحیه بیهقی در سال ۵۳۶ نیز، که آتسز بر اثر شکست سنجر از کفار ختا به خراسان تاخته بود، دچار نهب و غارت و قتل و آزار خوارزمزیان قرار گرفت و خوارزمزیان در آن سال با بیشتر از نواحی خراسان همین معامله را کردند.» [کامل‌التواریخ. حوادث سال ۵۳۶].

در سایر نواحی خراسان نیز همین وضع، یعنی قتل و غارت و آزار مردم و خالی شدن قراء و قصبات از مردم، اسیری معتاد شده بود. محمد بن سنورگوید در آن وقت «کی حادثه غزیفتاد، بیشتر از فرزندان شیخ (ابوسعید ابوالخیر) در آن حادثه شهید گشتند، چنانکه در میهنه، از صلب شیخ ما — قدس الله روحه‌المزین — حدود پانزده کسی از شکنجه و زخم تیغ کشته شدند. بیرون آذک، بعد از این حادثه، بهسایه دوسه، در بیماری و وبای و قحط، کی سبب این حوادث بیشتر ایشان بودند، وفات یافتند و اهل میهنه همچنین، و فساد آن بود که در جلاء کلی بودند و میهنه خالی مانده و آنچه از مردمان میهنه بودند، متفرق بودند تا بعد از آن بهسالی دوسه، درویشی چند



باز آمدند و حصار کی خراب کی در میهنه بود عمارت کرده بودند و در آنجا متوطن گشتند و از آن حضار تا به شهید شیخ مسافتی باشد نیک دوروزه» [امیرالذوئید، ص ۳۸۶].

وضع عراق نیز در این دوره، خاصه در دوره هرج و مرج بعد از ملکشاه تا حمله مغول، پهلوان با خراسان فرق نداشت. تنها تفاوت در آن بود که به حمله غزان وحشی و خونخوار دچار نشده بود و گرنه ترکمانان سلجوقی و بعد از آنان، غلامان ترک و خوارزمیان در طول یک قرن و نیم، دمار از روزگار عراقیان بر آورده و مردم این قسمت ثروتمند را بخاک سیاه نشاندند. با آنکه طغرل بیک، هنگام تسلط به نیشابور (رمضان ۴۲۹)، ترکمانان را که اصرار به هجرت آن شهر پر ثروت داشته و با طغرل بیک در این باره مناقشه سخت می کرده اند، بلاطیغ الحول، از هجرت آن شهر باز داشته بود. لیکن هنگام تسلط بر بلاد عراق، او و سپاهیان از هیچ بدکاری و ظلم ابا نکردند.

طغرل در عراق، بر خزائن و دقائن دیلمان دست یافت و آن را به باد تاراج داد. [تاریخ دولة آل سلجوق، ص ۸] و او و ابراهیم ینال در تمام بلاد عراق تا حدود قریسین (کرمانشاه) باغی و تاز و برالدختر اسرای ایرانی که در این سرزمین وسیع حکومت می کرده اند سرگرم شدند.

برای آنکه میزان ستم و جور و فساد ترکمانان را در عراق در یابیم، کافی است که به نقل قول عمادالدین محمد بن حامد الاصفهانی، صاحب تاریخ دولة آل سلجوق، در این باره بپردازیم که گفته است: «ولم یترک الترتک و ردأ الا شفوه و لا حسناً الا شوهوه، و لا ناراً الا اربوهها و لا داراً الا شعثوها، و لا عصمة الارفعوها و لا وصمة الا وضعوها. و اجفل الملوک من خوف اقتداسهم، و تلحوا من طریق ضرامهم، فما جاؤا الی بلدة الا ملکوا سالکها، ملاؤا سالکها، و اربعبوا ساکنیها، و اسکنوها العرب، و غلبوا ولاتها...» [تاریخ دولة آل سلجوق، ص ۹].

بدبختی عراق، مخصوصاً در آن بود که بیشتر مردم آن را، ترکمانان و خراسانیان، مردم بدبین و «بدسذهب» می دانستند و به همین سبب هم از قبول آنان برای همکاری با خود استناعت داشتند و پیداست که با چنین مردمی بغیر از آن رفتاری پیش می گرفتند که در خراسان پیش گرفته بودند.

بعد از دوره سلاجقه بزرگ، که به هر حال دوره آراشی و نظم بوده و سطوت نظام الملکی از آردن مردم آن سامان تا حدی جلوگیری می کرده است، یعنی از دوره جانشینان ملکشاه، عراقیان مصائب گوناگونی را تحمل کردند. اختلافات و کشاکشهای شدید بر کبارق با محمود و معاویه اصفهان و مبارزات محمد و برکیارق با یکدیگر و این هردو برادر با سرکشان سلجوقی دیگر، باعث شد که شهرهای عراق تا استقرار مجدد وضع سلطنت سلاجقه، هر چند یکبار، پی سپهر قوای سلجوقی شود.

بعد از ضعف سلاجقه عراق، چنانکه می دانیم، اسرای مختلف آنان هریک دستگاهی

۱. از جمله فارسی، «ترکان کلی نماد که بر لب نبرده باشند، و زیبایی نماد که زشتش نکرده باشند و آتشی نماد که دامن زنند، و غانهای نماد که از هم بیاشند و ناموسی نماد که از تجاوز آسان معصوم باشد، و عیبی نماد که پنهان نگذارد. پادشاهان از بوم پشروی ایشان فرادکردند و از روی آتشی که برمی افروختند سرگرد می شدند. به هر شهری رسیدند صاحب آن را به غلامی گرفتند، راهها را غیر قابل عبور ساختند و بر دلهای مردم هراس افکندند و بر والیان شهرها چیره شدند...»



ترتیب داده بودند و غالباً میان آنان از یک طرف، و میان شاهان و شاهزادگان سلجوقی و بین سلاطین سلجوقی و اسرای طاعی از جانب دیگر، کشاکش و نزاع دائر بود و در این جنگها و مبارزات، بر مردم بیدادها می‌رفت و غارتها و فسادها صورت می‌گرفت.

برای ذکر نمونه‌ای از این محنتها و مصائب خلق، و ظللها و ناجوانمردیها، اینک فجاجی را که بدست بندگان اتابک محمد بن ایلدگز در پارس و عراق صورت گرفت، نقل می‌کنیم: راوندی گوید که اتابک پهلوان محمد بن ایلدگز در پارس، همه اسرای عراق و پارس و آذربایجان را از میان برد و شصت هفتاد تن از بندگان در مملکت نصب فرمود «و این بندگان را از نهب و غارت پارس و اسوا آن نواحی ممکن و محتمم و محترم کرد و چند بار، به نفس نفیس خود، بدان صوب حرکت فرمود. و دوسه بار رکاب همایون خداوند عالم سلطان اعظم برنجانید... و آن شوم حرکتی بود که استیصال خانهای مسلمانان در آن نواحی ببود و بتراجع با عراق گردید. و بهانه خوارزمیان، همین بندگان با عراق همان کردند و سرهای خویش و خان و مان بدست خود بر باد دادند، و شنیدم در میان نهبها و آنچه از غارت پارس آورده بودند جامه‌خوایی به اصفهان از بار برگرفتند، کودکی دوسه ماهه مرده از میان جامه‌خواب بدر افتاد و همچنین دیدم که مصاحف و کتب وقفی که از مدارس و دارالکتبها غارت کرده بودند، در همدان به تقاشان می‌فرستادند و ذکر وقف محومی کردند و نام و القاب آن ظالمان بر آن نقش می‌زدند و به یکدیگر تحفه می‌ساختند! و فساد آشکارا بر عراق از آن شد که از ترکان هروشاقی که بر ولایتی استیلا می‌یافت قانونی از سیرابا و اسلاف نمی‌دانست در پادشاهی، که بر آن برود؛ هرچه می‌خواست و می‌رفت می‌کرد تا کار بدان رسید و آن اتابک سعید ملکی معمور از سزاحم دور می‌دید، نمی‌اندیشید که کار بدین رسد، آرامش مملکت در حال می‌جست و می‌گفت در مال همچنین بمالند.» [داحة الصدود، ص ۳۳۶ - ۳۳۵].

خوارزمیان هم در دوره تسلط خود بر عراق و همچنین در مدتی که با سلاجقه عراق در زدوخورد بودند، بر مردم خراسان و عراق بیدادگریهای وحشیانه کردند و نمونه‌ای از آن را پیش از این، در باره ناحیه بیهق دیده‌ایم. سربازان سلاطین خوارزم، که بیشتر آنان از قبایل خوتخوار زردپوست فراهم می‌آمدند، در کشتار و آزار و نهب و غارت بلاد اسلامی عراق همان عمل را انجام می‌دادند که ممکن بود از قبایل وحشی غیرمسلمان سرزند؛ خانه‌ها را تفتیش می‌کردند، دیوارها را در جستجوی گنج می‌شکافتند، آشیانه‌های مردم بدبخت را ویران می‌نمودند، زر و سیم و گوهر حتی اثاث‌البیت و اغنام و احشام را بغارت می‌بردند، و از همه اینها بدتر آنکه با نهایت تعجب می‌بینیم در بعضی از بلاد، زنان و فرزندان مردم ستمدیده عراق را هم به اسارت می‌بردند. و این فجایع را نه تنها در شهرهایی که سر راه لشکر کشی آنان بود انجام می‌دادند بلکه به بعضی از بلاد هم، فقط به قصد غارت، روی می‌آوردند و بعد از قتل و غارت از آنجا باز می‌گشتند. مثلاً یکی از سرداران ایل ارسلان خوارزمشاه، یعنی اینانچ، که طبرک را در محاصره داشت ناگهان «روی به ابهر و ولایت ابهر و قزوین بیرسی بسیار کردند و فرزندان مسلمانان» به غارت و بردگی لشکر خوارزم در ولایت ابهر و قزوین شتر رنگ (یعنی شتری که برای نتاج نگاه دارند) از در قزوین برآوردند و بردند و قرب دوهزار شتر رنگ (یعنی شتری که برای نتاج نگاه دارند) از در قزوین برآوردند و بخوارزم بازگشتند. [داحة الصدود، ص ۲۹۴] و همین سردار میان ری و ساوه و مزدقان نیز بهمین



روش، بسیار خرابی کرد [داحة المصدود، ۲۹۶].

بعد از ایل ارسلان، سلطان علاءالدین تکش هم در لشکرکشی خود به عراق، سنت خوارزمیان را دنبال کرد و از هیچگونه قتل و آزار و ظلم و فساد خودداری ننمود. راوندی گوید که چون سلطان تکش طغرل بن ارسلان را برانداخت و بر عراق مستولی شد، عراقیان را خوار و با کسار داشت و مالهای عراق یکی برداشت و اثر آبادانی نگذاشت و کسان او ظلمهای عجیب و اولمهور به روستاییان و مردم ضعیف روا می داشتند و در ری چنان پیداد و ظلمی از آنان دیده شد که «آن بیرحمی در بلاد اسلام کس نکرده بود که بر خون و مال مسلمانان هیچ ابقا نکند.» یکی از بدبختیهای مردم عراق، در این گیرودار، آن بود که غلامان ترک نژادی که در دستگاه سلاجقه و اتابکان بسر می برده و پیش از این وقایع، مردم بی سامان را، بعنوان مختلف، مورد تعارض و آزار قرار می داده اند، چون خوارزمیان را مستولی دیدند با آنان در غارت و یغما همدستان شدند. این «قرا غلامان عراق یک سواره و دو سواره با خوارزمیان ایستادند و راه ظلم و خرابی کردن بذیشان نمودند و هر جا که دیهی مانده بوذ چهارپاش می راندند و روستایی کلیم در دوش از پس می شد تا پیش او گاو می کشتند و کباب می کردند و روستایی جگر می خورد.» (یعنی خون دل می خورد) [داحة المصدود، ص ۳۷۷] بدتر و عجیب تر از کار این غلامان آشناکش، خیانت بعضی از ائمه دین و عمال شرع بود که آنان نیز با خوارزمیان دیو-برشت یاورها می کرده و در کار آنان راهنماییها و گرهگشاییها می نموده اند و کار عراق از دست «ائمه بددین و ظالمان ترکان بدین رسید که بیرون از آنک اعمال دیوانی را رعایت نمی کردند، امور شرعی از قضا، و تدریس و تولیت و نظر و اوقاف هم به اقطاع کردند، و در هر شهری چنین بی دیانتان را مستولی کردند.» مثلاً نورالدین ککجه، از عمال تکش در همدان، با آنکه تعهد عدل و نصفت کرده بود، از مردم، بعنوان مختلف، مال می ستاند و «اینهمه ظلم به اهلشاد قاضی ذنجانی بوذ؛ آن رویه سیاه دین، تباه پرگناه، ابلیس در صورت ادريس، سر تا پا تلبیس، که بسبب قضا بر اسلاك و اسوال مردم اطلاع داشت، خاطر برگناشت و هر کسی را بر رشته به دست عوانان می داد تا عصمت از اسوال و اسلاك مسلمانان برخاست.» [داحة المصدود، ص ۳۹۲]

از امثال همین ظلمها پیشمارست بیدادگری «سیاجق» در کاشان که او هم از سران سپاه خوارزم بوده است، وی کار ظلم را به جایی کشانیده بود که «چون بر روی زمین چیزی نماند، آنها می شکافتند و ذیر زمین می کندند و خبایای زمین و کنوز دین برمی آوردند چنانکه مردم تعجب مالدند، که ایشان در سرایی می رفتند و چاهی می کنند و بر سرگنجی راه می بردند و در او بند... بزرگی یگانه و پیشوایی درین زمانه بود، بهاءالدین ابوالعلاء، که حسب و نسب و اسوال سو رو و سکتسب داشت؛ از خانه او بخوارها زرونقره بیرون بردند و جایی بشکافتند، اسوال عادی ظاهر شد، نردبانی نقره گین و امثال این، او سردی لطیف بوذ و ظریف، یکی را گفت ای جوان، سؤالی دارم جواب ده تا این سالها بر شما حلال کنم. از هفده پدد این سرا بمیراث به من رسیده و ده بار عمارت فرسودم و به بدست (وجب) پیمودم، ازین نشانی ندیدم و بذین نهانی نرسیدم. تو این می چه دانی و چون می توانی؟ خوارزمی گفت: ای دانشمند، باتو راست بگویم، این سالها مرداد است و سگ بوی به مرداد نیکو بوذ. این سخن شفای آن بزرگ شد، و دل خوش کرد و



خوارزمیان چهارپای آن ولایت و مالها به خوارزم فرستادند و غزان در خراسان آن بیرسمی نکردند و آن بیرحمی نمودند که خوارزمیان با عراقیان از خون بناحق و ظلم و نهب و خرابی، و اگر بشرح نوشته آید ده کتاب چنین باشد.» [داحة الصدود، ص ۳۹۴-۳۹۳]

سلاطین، با همه اسرافها و تبذیرهایی که داشتند غالباً خزانه‌های آنان معمور و مغمور به اصناف اسوال بوده است. مثلاً سلطان محمد بن ملک‌شاه با همه جنگها و جدالهای خود، غیر از انواع جواهر و اسوال و ظرائف، هجده میلیون دینار نقد در خزانه داشت. [اخبارالدوله - السلجوقیه، ص ۹۸]

اتابکان و اسراء هم هر یک برای خود دستگاه و خزانه خاص داشتند و از راه جور و غصب، اسوال فراوان گرد می‌آوردند، و از آن اسوال حرام، هرگاه می‌خواستند، بخششها و تکلفها می‌کردند؛ مثلاً امیر عزالدین ستم‌ازین الحرامی در یک سهمانی ۱۰۰،۰۰۰ دینار اصفهانی خرج کرد. [اخبارالدوله السلجوقیه، ص ۱۰۶]

متغلبان ترک، ندهتنها هنگام فتح بلاد یا شکستن دسته مخالف خود، بهانه تازه‌ای برای غارت می‌یافتند بلکه هر وقت حاجتی به مال و مکتف و افزایش ثروت احساس می‌کردند، بی‌مقدمه و بی‌گناه، بر سر عده‌ای می‌تاختند و آنان را طعمه شمشیر می‌کردند و اسوالشان را بباد غارت می‌دادند و اگر چه همجنسان آنان هم از این معاملات بی‌نصیب نمی‌ماندند لیکن بدبختی بیشتر بهره «تاجیکان» ستم‌رسیده بود. یک داستان از اینگونه اعمال ترکان این است: «در کرمان مجال سردم تنگ شده بود و وجوه دواوین اندک و ترکان گرسنه و بینوا، چون تاجیکان را دیدند در خیش خانه عیش خزیده و دراعه و قار بر کشیده، و صدره طیش برگزیده، پنداشتند که مالی و - منالی دارند و به ترکان نمی‌دهند. روزی در خدست اتابک گفتند که در جیرفت مالش ترکان دادیم، اینجا نوبت تاجیکانست. اتابک درین سخن انکاری نمود و ترکان سکوت او را از غایت رضا پنداشتند و روز سه‌شنبه سیزدهم تیرماه سنه ثمان و ستین و خمسمانه، تورانشاه به صحرای دشت خام بیرون رفت و اکثر تاجیکان در خدست. ترکان حمله کردند و در پیش اتابک و ملک، وزیر ظهیرالدین و نصیرالدین ابوالقاسم و شهاب‌الدین کیاسم و خواجه علی خطیب و سابق‌الدین زواره [ای] و فخرالاسلام و شرف‌کوبانی را که ازارکان مملکت و اسناء ملت و انصار دولت بودند در تیغ کشیدند و پاره پاره کردند... از این حرکت، شهر بهم برآمد و باقی تاجیکان بگریختند و ترکان در منازل مقتولان افتادند و غارت کردند.» [بدایع‌الآزمان فی دقایع کرمان، ص ۸۶]

برای این احوال، نظایر بیشتر می‌توان یافت و ذکر همه آن اشارات، که در کتب مختلف قرن ششم فراوان است، سایه ملال خواننده می‌شود و عجب در آن است که بعضی از ظلمه این عهد، برای غارت و چپاول سردم، بهانه‌های دینی می‌تراشیدند؛ مثلاً مؤیدالدین ابن‌القصاب وزیر خلیفه بغداد که خوزستان را در حکم داشت، قوانینی ظالمانه گذاشت و بر دهقانان بیدادگریها روا داشت و از آنان «قباله‌ها» می‌خواست و می‌گفت زمین از آن امیرالمؤمنین است، کسی که باشد که ملک دارد... و مال مصالح بدو روا، و قانونی شد. و چه دون‌هست، پادشاهی بود. که به مال ایتم و سیم بیوه رغبت نماید...» [داحة الصدود، ص ۳۸۲-۳۸۱]

بسیاری دیگر از اسراء هم هر روز، در اندیشه آن بودند که به چه علوان و راه نوی،



مال و سکنت خلق را برپایند؛ مانند راههایی که غزان و بعد از ایشان عمال اتابکان سلغری و شهبانکارگان، در کرمان اندیشیده و رسوم تازه و بدعتهایی گذاشته بودند.

با این ظلمها و عداوتهای بیحساب و ناامنیها و بیسامانی روزگار، هیچکس را بر مال و ثروت خود اعتماد و اطمینان نمی‌ماند و اگر کسی می‌خواست دسترنج خود را از شر اعدای مصون دارد جز دل خاک ملجائی نمی‌شناخت.

با این جورها و عداوتها که غلامان و قبایل ترک به ایرانیان می‌کردند، نام ترک برای جور و اعتساف و آزار و قتل و غارت علم شد و از این راه، ترکیبانی در زبان فارسی پدید آمد؛ مانند «ترکتاز» که به معنی حمله و هجوم مقرون بقتل و غارت و ویرانی استعمال شده است؛ و «توکی» با یاء مصدری به معنی ظلم و عدوان بیحساب؛ و از همین معنی صادر مرکبی مالمند «ترکی رفتن» به معنی جریان ظلم و عدوان، و «ترکی کردن» به معنی ظلم کردن و همچنین به معنی سفاهت کردن و امثال اینها؛ چنانکه در ابیات ذیل می‌بینیم:

کس نداند تا چه ترکی می‌رود	با جهان از طرهٔ هندوی تو
عافیت وقتی ار بقاعده بود	ترکتاز غم تو آن برداشت
همچو ترکان تنگ چشم آمد فلک	— مجیرالدین بیلقانی
ترکی صفتی و فای من نیست	ز آن بود بر جان من یغمای او
	— جمال‌الدین اصفهانی
	ترکانه سخن، سزای من نیست
	— نظامی

با چنین وضع نابسامانی که تسلط ترکان و ترکتازی آنان در ایران پیش آورده بود، جای شگفتی نیست که در آثار نویسندگان و شاعران آن عهد، حتی شاعرانی که سمت مداحی بسیاری از همین اسیران زردپوست را داشته‌اند، به شکایتهای گوناگون از نابسامانی اوضاعی که دید آورده‌اند باز خوریم:

خاقانی در ابیات ذیل، وضع «مملکت عجم» را که طعمهٔ ترکان و دستخوش ترکتاز آنان بوده است، با بیان فصیح خود، چه خوب وصف کرده است:

ملک عجم چو طعمهٔ ترکان اعجمی است	عاقل کجا بساط تمنا برافکنند
تن گرچه سو و اکمک ازیشان طلب کند	کی مهر شه به آتسز و بغرا برافکنند
زاغ ارچه موی چون پرزال آرزو کند	بر زاغ کسی محبت عتقا برافکنند
یعقوب هم به دیدهٔ معنی بود ضریر	گر مهر یوسفی به یهودا برافکنند

و ناصر شمس، معروف به «کافک غزنین»، در دو بیت، وضع مملکتی را که در دست ترکان بود نیکو بیان کرده است. اینک بیت نخستین آن و برای بیت دوم، به لباب الالباب مراجعه شود.

تا ولایت به دست ترکان است	سرد آزاده بی‌زروان است
---------------------------	------------------------

و این سنائی است که با تأثر از غلبه‌های پیاپی اسیران ترک، که هر یک با القاب امیدانگیز، چند روز بر خلق غارت زده، حکومت می‌کرده و بزودی جای خود را به دیگران می‌سپرده‌اند، سخن می‌گوید و کسانی را که به دولتهای ناپایدار آنان دلگرم شده‌اند، با فصاحت سحباتی خود،



سرزنش می کند:

می نیبید آن سفیهانی که ترکی کرده اند

همچو چشم تنگ ترکان گور ایشان تنگ و تار

بنگرید آن جعدشان از خاک چون پشت کشف

بنگرید آن رویشان از چین چو پشت سوسار

سر به خاک آورد امروز آنکه افسر بسوددی

تن به دوزخ برد امسال آنکه گردن بود پار

لذک ناید مر شما را زین سگان پر فساد

دل نگیرد مر شما را زین خیران بی فسار؟

این یکی که زین دین و کفر را زورنگ و یوی

و آندگر که فخر ملک و ملک را زورنگ و عار

... پاسبالان تواند این سگ پرستان همچو سگ

هست سرداران ایشان هم بدیشان واگذار

آندرین زندان بر این دندان زنان سگ صفت

روزکی چندای ستمکش صبرکن، دندان فشار

تا ببینی روی آن مردمکشان چون زعفران

تا ببینی روی این محنت کشان چون گل انار

گرچه آدم صورتان سگ صفت مستولیند

هم کنون بیندکز میدان دل عیاروار

... باش تا از صدمت صور سرافیلی شود

صورت خویت نهان و سیرت زشت آشکار

تا ببینی موری، آن خس را که می دانی امیر

تا ببینی گرگی آن سگ را که می خوانی عیار

باش تا بر باد بینی خان رای و رای خان

باش تا در خاک بینی شر سور و شور شار

ناصر خسرو، شاعر پاک اعتقاد، با اینهمه مصائبی که بر خراسانیان و ایرانیان روی آورده بود، از

عاقبت کار نومید نبود و همزمان خود را بدینگونه تسلی می داد و می گفت:

هر چند مهار خلق بگرفتند      امروز تکین و ایلک و بیغو

نومید مشو ز رحمت یزدان      سبحانک لاله الا هو

اثیرالدین اخیسکتی، درد و بیت ذیل، خوب وصف کرده است:

چون تیغ چوین در عهد ما امیرانند      که نانشان نتوان زد بهیچوجه به تیر

درازگوشی بر چارپایسی افتاده      درازگوش امیر و چهارپای سریر

ناصر خسرو در یکی از قصائد غرای خود، خراسانیانی را که بر دور غزان سلجوقی گرد آمده و به -



دعا و ثنای آنان روزگار می‌گذرانیده و با تحمل جورها و آزارهای بیشمار، به حکومت و امارت آنان و مناصبی که ازیشان یافته بودند دل خوش می‌داشتند، به دولت محمود غزنوی و غوغایی که او با سپاه ترک؛ در مشرق ایران ایجاد کرده بود متذکر می‌سازد و می‌گوید:

لگه کنید که در دست این و آن چو خراس  
به سلک ترک چرا غره‌اید، یاد کنید  
کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او  
چو هند را به سم اسب ترک ویران کرد  
شما فریفتگان پیش او همی گفتید  
کجاست اکنون آن مردو آن جلالت و جاه  
در این دوران آشفته تنها مناطقی که در معرض دستبرد و تجاوز قرار نداشتند، می‌توانستند کمابیش به حیات اقتصادی خود ادامه دهند.

اسفندیار کاتب در نیمه اول قرن هفتم، در پیرامون ارزش اقتصادی و مصنوعات طبرستان، چنین می‌نویسد: «و اجماع اهل عالم است که برای مقام متجمل، مثل طبرستان، طری در همه دنیا نیست. سیاحت از هیزم و میوه‌ها و نیا و حشایش و ادویه دشت و کوه و کانه‌های گوگرد و زاج و سنگ سرمه و به بسیار جایگاه، معادن زر و سیم که درویش را سبب منفعت است و نعیش، و توانگر را تجارت و منال، و انواع طرایف کتانی و پنبه [ای] و قزو صوف و کوردنیاها (نوعی گلیم) بر اصناف مختلف زرین و پشمین که شرق و غرب عالم از آنجا برند.

ویز دادی، آورده است که در عهد اول برای اطلس و نسبیج و عتایی بیش بها و انواع دیباج بهایی (یعنی قیمتی) و سقلاطون مرتفع و شراب گران قیمت و کافوری که ورای آن نباشد بلینکوبی و خوبی و بردهای ابریشمین و پشمین و باریک و انماط ستر از جهرمی و قالیهای محفوری و آپکینه‌های بغدادی و حصیرهای عبادانی به طبرستان آمدند و از آنجا به اقصی بلاد دنیا جلب کرده که در همه آفاق مثل آنکه آنجا یافتند نبود و بازار متاع سقسین و بلغار، تا به عهد ما، آبل بود، و مردم از عراق و شام و خراسان و حدود هندوستان، به طلب متاع ایشان، به آبل آمدندی و بازرگانی مردم طبرستان به بلغار و سقسین بود. بحکم آنکه سقسین از آن لب دریا در مقابل آبل نهاده.

و زمان باشند در طبرستان که پردزی؛ به حسن صنعت دست؛ پنجاه درهم کسب کنند و هرگز درو درویشی مدق، چنانکه در سایر بلاد باشند، یافت نشود»<sup>۲</sup>

یکی از مناطقی که مکرر در معرض تعدی و تجاوز مهاجمان قرار گرفته، سرزمین خراسان است؛ و انوری خراسان غارت زده را که بعد از بلاهای گوناگون دچار غزان بد کردار شده بود، در قصیده ذیل، خوب وصف کرده است. این قصیده را انوری به خواهش خراسانیان، به خاقان سمرقند فرستاده بود تا به فریاد آنان که در چنگال غزان اسیر سانه بودند، برسد و بعضی از مصائب اهل آن سامان را برای خاقان شرح داده است:

۱. دفتر دیبج‌اللسا، تاریخ ادبیات در ایران. ج ۲، ص ۱۱۵-۱۰۰ (به اختصار).

۲. تاریخ طبرستان، پیشین. ص ۸۱-۸۰ (به اختصار).



بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر

نامه اهل خراسان، بپر خاقان بر

نامه‌ای مطلع آن، رنج تن و آفت جان

نامه‌ای مقطع او، درد دل و سوز جگر

نامه‌ای بر رقص، آه غریبان پیدا

نامه‌ای در شکنش، خون شهیدان مضم

نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان، خشک

سطر عنوانش، از دیده محرومان، تر...

تاکنون، حال خراسان و رعایا بودست

بر خداوند جهان، خاقان، پوشیده مگر؟

نی، نبودست که پوشیده نباشد بر وی

ذره‌ای نیک و بد نه فلک و هفت اختر

کارها بسته بود پیشک در وقت و کنون

وقت آن است که راند سوی ایران، لشکر

باز خواهد زغزان کینه، که واجب باشد

خواستن کین پدر، بر پسر خوب سیر

ای کیوسرث لقا، پادشه کسری عدل

وی منوچهر وفا، خسرو افسریدون فر

قصهٔ اهل خراسان بشنو، از سر لطف

چون شنیدی، ز سر رحم، در ایشان بنگر

این دل افکار جگر سوختگان می‌گویند:

کای دل و دولت و دین، از تو، به شادی و ظفر

خبرت هست کازین زیرو زیر شوم غزان

نیست یک تن ز خراسان که نشد زیروزبر؟

بر بزرگان زمانه شده دونان، سالار

بر کریمان جهان، گشته لثیمان مهتر

بر در دو نان، احرار حزین و حیران

در کف رندان، ابرار اسیر و مضطر

شاد، الابه در مرگ، نبینی مردم

بگر، جز در شکم مام، نبینی دختر

مسجد جامع هر شهر ستورانشان را

پایگاهی شده، نی نقشش پیدا و نه در

خطبه نکنند به هر خطبه غزان از پی آنک

در خراسان نه خطیب است کنون نه منبر

کشته فرزندان گرامیشی اگر ناگهان  
 بیند، از بیم خروشید نیارد صادر  
 بر مسلمانان زان شکل کنند استخفاف  
 که مسلمان نکند صد یک از آن برکافر  
 خلق را زین غم فریادرس، ای شاه نژاد  
 ملک را زین ستم آزادکن، ای پاک‌گهر  
 به‌خدایی که بیاراست به نامت دینار  
 به‌خدایی که بیفراخت به فرقت افسر  
 که کلسی فارغ و آسوده دل خلق خدای  
 زین فرومایه غز شوم پی‌غارتگر  
 زان و فرزندان و زر جمله، به یک جمله، به‌باد  
 بیرو هم منشین، جمله بیک جمله، بی‌ر  
 رحم کن، رحم بر آن قوم که جویند جوین  
 از پس آنکه بخوردند ز انبان شکر  
 رحم کن، رحم بر آن قوم که نبود شب و روز  
 در مصیبت‌شان، جز نوحه‌گری، کا ردگر  
 رحم کن، رحم بر آنها که نیابند نمود  
 از پس آنکه زاطلس‌شان بودی بستر'

### وضع اجتماعی و اقتصادی ایران پس از حمله مغول

در همان ایامی که سلطان محمد خوارزمشاه و عمال و همفکران او، بدون توجه به منافع مردم و مصالح سیاسی خود، در داخل ایران به انواع مظالم و بیدادگریها دست می‌زدند، سردی آهنین به نام چنگیز، با تحمل مشقات بسیار، قبایل مغول و تاتار را تحت قیادت و فرمانروایی خود در آورد، و از سال ۶۰۰ تا ۶۱۵، با از میان برداشتن مخالفانی چون کوچک‌خان و شکست دادن امپراتوری چین شمالی و تصرف پکن، با دولت خوارزمشاهی همسایه شد. محمد خوارزمشاه، چنانکه ضمن مطالعه تاریخ دوران او دیدیم، به مسائل اقتصادی و مصالح اکثریت مردم کمترین توجهی نداشت. او و همکارانش همواره در صدد بودند، بنحوی، مردم ستم‌دیده را غارت و چپاول نمایند؛ در حالی که چنگیز پس از سرکوبی مخالفان و تأمین آرایش و مرکزیت، در منطقه نفوذ خود، بر آن بود که با حکومت خوارزمشاهیان روابط اقتصادی و سیاسی برقرار کند. به همین جهت، هنگامی که فرستادگان خوارزمشاه تصمیم به مراجعت گرفتند، به سلطان محمد پیام فرستاد، که خود را سلطان مشرق و وی را پادشاه مغرب می‌داند، و علاقه خود را به استقرار روابط اقتصادی بین دو کشور اعلام کرد و گفت: «میان ما عهد سودت و محبت و صلح مستحکم باشد



و از طرفین، تجار و کاروانها بیایند و برونند و ظرایف و بضاعت که در ولایت سن باشد بر تو آرند، و آن بلاد تو همین حکم دارد.»<sup>۱</sup> از جمله قرائن و دلایلی که صدق گفتار چنگیز را بثبوت می‌رساند، این که چنگیز، قبل از تیره شدن مناسباتش با دولت خوارزمشاهی، کلیه راههای ارتباطی حوزه فرمانروایی خود را از دزدان و راهزنان پاک کرد و با گماشتن عده‌ای سراقب (قرق‌چی)، راهها را برای فعالیت‌های بازرگانی مساعد نمود. بازرگانان مسلمان را به کشور خود پذیرفت و کالای آنان را به قیمت عادلانه خریداری کرد، و با اعزام هیأتی، با دولت خوارزمشاهی معاهده دوستی برقرار نمود و برای اثبات حسن نیت خود، عده‌ای از بازرگانان را با کالاهای گوناگون و مقدار زیادی تحف و هدایا برای سلطان محمد فرستاد. «یک قطعه زر صامت چندانچه (به اندازه) گردن شتری... و پانصد شتر بار از زرو نقره و حریر و قز (ابریشم) خطائی و ترغو (جامه ابریشمی) و قندز و سمور و ابریشم و ظرایف چین و طمغاج، با بازرگانان خود، روان کرد و بر بیشتر آن شتران زرو نقره بار بود. چون به اترار وصول شد، قدر، خان اترار، غدر کرد؛ از محمد خوارزمشاه اجازت فرمود، و جمله تجار و آیندگان و رسل را به طمع آن زرو نقره، بقتل رسانید؛ چنانکه هیچیک از آنان خلاص نیافتند الا یک شتربان که در حمام بود؛ در آن واقعه از راه گلخن خود را برون انداخت و در محافظت خود، حیل انگیخت و از راه بیابان، به بلاد چین و طمغاج باز رفت، و چنگیزخان را از کیفیت آن غدر، اعلام داد.»<sup>۲</sup>

بعد از این عمل بسیار وحشیانه، باز چنگیزخان عنان عقل و اختیار از کف نداد و برای ادامه مناسبات، تلاش کرد و با اعزام هیأتی، از دولت خوارزمشاه، خواست که غایرخان را به او تحویل دهند و خسارات وارده را جبران نمایند؛ لیکن پادشاه جاهل و مغرور خوارزم، بدون این که از عاقبت کار بیندیشد، بار دیگر، فرستادگان چنگیز را جملگی کشت و راه را برای هجوم وحشیانه مغول هموار نمود.

شرح فجایع و غارتگریها و کشتارهای دسته جمعی مغولان را، در یکایک بلاد ایران، در کتاب جهانگشای جوینی و دیگر منابع تاریخی آن دوران، بتفصیل می‌توان دید. و جالب توجه است که سلطان محمد خوارزمشاه و نزدیکان دزد و طمعکار او پس از این خبط بزرگ سیاسی که زندگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ملل شرق نزدیک را به باد فنا داد، در برابر قوم خونخوار مغول، به جنگ برخاستند بلکه هر یک به گوشه‌ای پناه بردند و بیچاره مردم غیرمجهز وی پناه را در برابر سیل خانمان برانداز مغول، قرار دادند. سپاهیان مغول، بعد از محاصره اترار، به تسخیر دیگر بلاد مجاور جیحون همت گماشتند و بر هر شهر و دیاری که دست یافتند، اهالی را قتل عام و شهر را با خاک یکسان کردند. پس از آنکه یکی از فراریان بخارا به خراسان رسید، مردم وحشتزده از کیفیت واقعه پرسیدند، او در جمله‌ای کوتاه گفت: «آمدند و کُندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند.» این سیاست قتل عام و تخریب را مغولها تقریباً در تمام بلاد اسلامی عملی و اجرا کردند، و ما نمونه‌هایی از فجایع این قوم وحشی را در بخارا و سمرقند، جرجان، سرو، نیشابور و در دیگر بلاد خراسان در جلد دوم ذکر کردیم. مقاومت‌هایی که در گوشه و کنار مملکت به همت جلال‌الدین منکبرلی، تیمور ملک، تارابی و دیگران صورت می‌گرفت چون روی نقشه و حساب

۱. ابومر مناج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین محمد، طبقات ناهری، به تصحیح عبدالملک حبیبی، ج ۲، ص ۱۵۲.

۲. همان، ص ۱۵۲-۱۵۳.



نبود، و سران سپاه به اکثریت مردم متکی نبودند و به مصالح و منافع مردم نمی‌اندیشیدند، نه تنها به نتیجه نمی‌رسید بلکه این قوم وحشی را به کشتارهای فجیعی برمی‌انگیخت. مغولها معمولاً در طی حملات غارتگرانه خود، تا آنجا که می‌توانستند طلا و نقره و اطلس و دیبا و دیگر چیزهای گرانبها را همراه خود می‌بردند و گاه، از میان مردم بلاد مختلف، محترفه و پیشه‌وران و هنرمندان را برای استفاده از نیروی کار آنان، از عامه مردم جدا می‌کردند. در سوادری که با مردم شهر و ناحیه‌ای سر عناد و دشمنی شدید نداشتند، به آنان تکلیف می‌کردند که از مایحتاج بقدر ضرورت بردارند و به صحرا روند و مساکن خود را در اختیار لشکر بگذارند تا لشکر مشغول غارت شود. این قوم خونخوار برای دست یافتن به دقاین و گنجها، به کندن زسینها مبادرت می‌کردند و گاه به اسید پیدا کردن جواهر و نقود گرانبها، به پاره کردن شکم مردم می‌پرداختند.

اینهمه بدبختی و فلاکت را که نتیجه مستقیم سوء سیاست زمامداران بود، جمعی از مردم بهیچر معمول سعد و نحس کواکب یا قران عاشر و یا غضب الهی می‌شمردند.

در چنین شرایط اسفناکی که هر کس در مقام حفظ جان خود بود، خواه و ناخواه، سلکات فاضله اخلاقی رو به فراسوشی رفته بود. سعایت، نماسی، دروغ‌گویی اسری عادی شده بود. مردم بجای آنکه صف واحدی در مقابل دشمن مشترک تشکیل دهند، غالباً به جان یکدیگر می‌افتادند و به اسید نفع آتی، برادران و هموطنان و رجال کشور را با ایراد اتهامات بی‌اساس، به چنگ دشمن خونخوار می‌سپردند.

با تمام این تضادها و مشکلات اقتصادی که وجود داشت، در عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان یعنی تا قبل از حمله مغول، وضع کشاورزان و پیشه‌وران ایران قابل تحمل بود. بدلفر محقق شوروی، پطروشفسکی، «در آغاز قرن سیزدهم میلادی (قرن هفتم هجری)، جامعه فتودالی ایران، بر روی هم، طریق اعتلا را می‌پیموده و جریان پیدایش مالکیت فتودالی زمین بسیار پیشرفت کرده بوده ولی بعد، موقتاً بر اثر هجوم لشکریان چندگیزخان و شکست و ادبار حاصل از آن، متوقف گشت. در آغاز قرن سیزدهم، انشعابات وسیع شبکه آبیاری روی زمینی و زیرزمینی، چهره‌دستی و آزمودگی زارعان، که برغم آلات و ادوات کوچک زراعی قادر بودند حاصل فراوان بدست آورند، و وجود شهرهای بزرگ فتودالی پررونق، که جمعیت آن فشرده بوده و صنعتها و پیشه‌ها در آن شکوفان بوده، جملگی گواه بر وجود گرایش ترقیخواهانه در جامعه فتودالی ایران، در آغاز قرن سیزدهم میلادی است. در این دوره، عده‌ای با بکار انداختن سرمایه بازرگانی کلان، به فعالیتهای تجاری مشغول بودند.

افزایش تضادهای طبقاتی، در قرن ششم و هفتم هجری (دوازدهم و سیزدهم میلادی)، خود نموداری از جنبه ترقیخواهانه جامعه بود. در این دوره، دوگرایش وجود داشت: یکی گرایش بطرف تفرقه و پاشیدگی فتودالی و سازمان نظامی اقطاعی، و دیگر تمایل به تمرکز دولت فتودالی و بسط شعب دستگاه بوروکراسی مرکزی.»<sup>۱</sup>

با اینکه در این جریان، ظاهراً، شاه و عمال او، مخصوصاً خواجه نظام‌الملک، حتی الامکان قدرت فتودالها را محدود می‌کردند ولی بعلت نبودن وسایل ارتباطی سریع، نظارت در کار

۱. اهلایا مادوویچ پطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ادبی ایران در عهد مغول. ترجمه کریم کشاورز،